



| روزنامه جوان | شماره ۶۹۴۸

گفت‌وگو
زهرا چیدری

گفت‌وگوی «جوان» با مجری دیدار رهبری با اقشار مختلف بانوان

عدالت جنسیتی درک تفاوت‌های زن و مرد در محیط کار است



ایستادن و سخن گفتن در برابر بالاترین مقام سیاسی و دینی و همچنین یکی از استادان بی‌بدیل شعر و ادب کار ساده‌ای نیست؛ تنها چیزی که می‌تواند فضا را برایت عادی‌سازی و حتی توأم با احساس آرامش کند، و وجهه دیگری است که از شخصیت رهبری می‌شناسیم و آن وجهه پدرا نه حضرت آقا است؛ و وجهه‌ای که با حضور در محضر حضرت‌شان می‌تواند تمام اضطراب‌ها را به یک‌باره یا آرامشی دلنشین جایگزین کند. این درست همان فضایی است که فاطمه اورعی، مجری دیدار اقشار مختلف زنان از حال و هوایش در دیدار برای مان تصویر می‌کند. خانم اورعی که یک فعال اجتماعی و فرهنگی است، همچنانکه در حضور مقام معظم رهبری خود را یک مادر معرفی می‌کند، در کنار فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی، زندگی خانوادگی‌اش را هم پیش می‌برد و نقش‌های مادری و همسری را هم ایفا می‌کند و معتقد است همسر بودن و مادر بودن او را محدود نکند و حتی باعث رشدش هم شده‌است. بخشی از گفت‌وگوی ما با او درباره انتظاراتی است که بانوان فعال اجتماعی از دولت و نهادها دار ند و می‌خواهند شرایط یک مادر را در نظر بگیرند و به عدالت رفتار کنند.

■ ■ ■

خانم اورعی می‌خواهم از حال و هوای تان بدانم وقتی موضوع شدید قرار است مجری برنامه دیدار با حضور آقا باشید.

واقعیت این است که این اتفاقی بود که من رویایش را داشتم. سال ۱۳۹۲-۱۳۹۱ که من تازه وارد معاونت سیاسی سازمان شده بودم، از طرف خود سازمان یا نهاد مقام معظم رهبری ما به یک دیدار ۲۰۰ نفره بانوان دعوت شدید و این جزو اولین دیدارهای بانوان با حضرت آقا بود. یکی از دوستان من مجری این برنامه بود و وقتی با او صحبت کردم و حال و هوایش را برای من گفت، از همان زمان این رؤیا و آرزو در ذهنم شکل گرفت. من سال‌های زیادی را برای اجرا تلاش کردم چراکه عاشق اجرا و بازیگری بودم و کلان این ماجرا را دوست داشتم، اما همیشه فکر می‌کردم نهایت این ماجرا چیست؟ در زندگی شما به هر رتبه و مرتبه‌ای رسید دوست دارید به چیز بالاتری دسترسی پیدا کنید؛ اما بنیابتش چیست؟ هر برنامه پرمخاطبی نهایتاً تمام می‌شود. همه دنیا همین‌است، هر شغل و هر آرزو و رؤیایی یک روزی تمام می‌شود. وقتی عمری را برای کار و آرزویی می‌گذارید، قرار است تهنش به کجا برسد؟ همیشه فکر می‌کردم هدفم اول از همه خدمت به حضرت آقا و رهبری باشد.

چه شد که شما برای اجرای این روز انتخاب شدید؟

پنج‌شنبه هفته قبل از دیدار از نهاد مقام معظم رهبری با من تماس گرفتند و گفتند رزومه‌ای از شما به دست ما رسیده است و می‌خواهیم شما را برای اجرای مراسم بینیم. من با خودم گفتم چنین چیزی بعید است، من کجا و به قول معروف این سفره شاهانه کجا! شبیه به نهاد رفتم. متنی آماده کرده بودم و تست دادم و اجرا داشتم. پس از آن نکاتی را به من گفتند و خواستند تا متنم را عوض کنم و نکاتی مثل غم، شهادت حضرت ام‌البینین و حاج قاسم در آن باشد. متن را عوض کردم و دوباره برای نشان فرستادم و دوباره اجرا کردم تا اینکه روز دوشنبه، یعنی یک روز قبل از دیدار حضور من به عنوان مجری در دیدار قطعی شد. افراد دیگری هم حضور داشتند و همه تست داده بودند.

آیا متن اجرا از خودتان بود یا کس دیگری برای شما نوشته بود؟

متن از خودم بود و همه نکاتی که دوستان تأکید داشتند و فکر می‌کردند باید در دیدار باشد، به من گوشزد کردند. وقتی پشت تربیون قرار گرفتم احساس خیلی تلاش کرده‌ام و احساس کردم خستگی‌ام نیست! می‌دانیم حضرت آقا خودشان شاعر هستند و به ادبیات و کلام بسیار مسلط هستند، اما از سوی دیگر شخصیت پدرا نه حضرت آقا شاید استرس حضور در محضر چنین شخصیتی را از بین ببرد.

طبیعتاً اجرا کردن جلوی حضرت آقا هم در جایگاه سیاسی و هم در جایگاه ادبی‌ای که دارند کار ساده‌ای هم در جایگاه ادبی‌ای که دارند کار ساده‌ای شاعر هستند و به ادبیات و کلام بسیار مسلط هستند، اما از سوی دیگر شخصیت پدرا نه حضرت آقا شاید استرس حضور در محضر چنین شخصیتی را از بین ببرد. می‌خواهم حال و هوای خود را برای مان شرح دهید. آیا استرس نداشتید؟

نکته تخصصی اینکه من در انتخاب شعر بسیار دقت کردم، دقیقاً بر اساس همین نکته که شما ذکر کردید.

حضرت آقا شعرها را می‌شناسند و روی بیان شعرها حساسند و دقت می‌کنند. شعر اولم را سعی کردم از شاعر مشهوری انتخاب کنم و شعری باشد که روی خواش آن تسلط دارم. شعر اولم یکی از غزلیات سعدی بود. ما سعدی را غزل سرا نمی‌شناسیم اما غزلیات بسیار زیبایی دارد؛ هم عارفانه و هم عاشقانه. من شبیه و دوشنبه که برای تست و قطعی شدن اجرا در حضور حضرت آقا می‌خواستم بروم، بسیار بیشتر از روزی که در محضر حضرت آقا و در حسینیه حضور داشتم، استرس داشتم. در حسینیه آرامش عجیبی بر من حاکم بود. واقعاً خودم هم نمی‌دانم از همه

استیج‌هایی که رفتم، و حتی اجراهای تلویزیونی هم آرامشم بیشتر بود. حالا به خاطر محیط حسینیه یا به خاطر حضور آقا وقتی پشت تربیون قرار گرفتم و بسبم الله را ادا کردم، همه استرسی که احساس می‌کردم و هر کسی فکر می‌کنم در چنین فضایی آرام و آرامش جایگزین آن شد، البته در کل طول مراسم فشار زیادی روی مجری وجود دارد چراکه زمان بسیار کم است. مهم‌ترین استرس من مدیریت زمان بود تا گفت‌وگو به همه برسد. اگر من ۳۰ ثانیه بیشتر صحبت می‌کردم ممکن بود یک نفر نتواند سخنرانی کند و بعد هم از زمان سخنرانی آقا کم شود، به همین خاطر هر بار که پشت تربیون می‌رفتم، این فشار روی من بود. در عین حال خیلی آرامش داشتم و از همه این ۱۸-۱۷سالی که کار اجرا کردم هم در تلویزیون و هم در استیج آرامشم بیشتر بود.

دلیل این آرامش را چه می‌دانید؟

آن نگاه‌اولی که آقا کردند آنقدر پدرا نه و با محبت بود که وقتی بعد از آن رخصت اولیه به من نگاه کردند، تمام استرس‌هایم تمام شد و واقعاً احساس می‌کردم پدرم آنجا نشسته است و حضور یک فرزند در کنار پدر را احساس می‌کردم. ابتدا فکر می‌کردم آقا به من نگاه نکنند.



همیشه فکر می‌کردم باید میان از دواج و کارم بکی از اینها را انتخاب کنم، اما یکی از دوستانم حرف خوبی به من زد و گفت از خدا بخواه همسر خوبی نصیبت کند تا بتوانی کارت را در این فضا ادامه دهی تا حدی که بالاخره دوست داری و برایت خیر است. پیدا کردن حد فعالیت خیلی سخت و بسیار مهم است. من واقعاً به دست خدا سپردم و بعد از از دواج محدودیتی برابم ایجاد نشد. به هر حال یکسری کارهایم کمتر شد اما محدود نشدم و توانستم به همان اندازه فعالیتم را ادامه دهم



آقا از اجرای شما تعریف کردند و با عبارت «مجری خوش‌زبان» به نوعی رضایت‌شان را از اجرای شما نشان دادند و فکر می‌کنم این ابر از رضایت برای شما خیلی لذتبخش بود.

خیلی، من هنوز هم وقتی صدای آقا را در گوشم مرور می‌کنم، غمخیز لذت می‌شوم! فکر نمی‌کنم آرزویی بالاتر از این وجود داشته باشد. بعد از آن هم رضایت پدر و مادرم بود و وقتی هم پدرم و هم مادرم جمله «سر بلندمان کردی و به تو افتخار می‌کنیم» را به من گفتند، احساس کردم دیگر آدم در دنیا چه می‌خواهد؟ ان‌شاءالله که پشت سر این ماجرا رضایت امام زمان (عج) و خدا هم هست و ان‌شاءالله عاقبت‌بخیر شویم.

خانم اورعی از خودتان بفرمایید، شما خودتان را همسر و مادر معرفی کردید. به عنوان یک خانم فعال اجتماعی و فعال در حوزه‌های هنری شما چه مشکلاتی داشتید؟ آیا نقش آفرینی شما در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی مانع نقش آفرینی تان در خانواده و نقش مادری و همسری شما شده است؟

من از ۱۶-۱۵سالگی وارد عرصه رسانه شدم. ابتدا وارد برنامه نیرخ شدم و آنجا تست اجرا دادم. دهه شصتی‌ها برنامه نیرخ را می‌شناسند. این یک برنامه برای گروه کودک و نوجوان شبکه اول بود. من کارم را از صفر شروع و از پایه در کلاس‌های‌شان شرکت کردم. تست اجرا دادم و همیشه گمانم بر این بود ازدواج قطعاً من را از فضای برتلاش رها می‌کند. من یک سالی مداوم در رادیو کار کردم، بعد وارد تلویزیون شدم و نویسندگی کردم. دستیار تهیه و گزارشگر بودم. سال ۱۳۸۹ که بحث ازدواجم مطرح شد، همیشه دنبال کسی بودم که مانع فعالیت‌هایم نشود و همیشه فکر می‌کردم باید میان ازدواج و کارم یکی از اینها را انتخاب کنم، اما یکی از دوستانم حرف خوبی به من زد و گفت از خدا بخواه همسر خوبی نصیبت کند تا بتوانی کارت را در این فضا ادامه دهی تا حدی که بالاخره دوست داری و برایت خیر است. پیدا کردن حد فعالیت خیلی سخت و بسیار مهم است. من واقعاً به دست خدا سپردم و بعد از ازدواج محدودیتی برابرم ایجاد نشد. به هر حال یکسری کارهایم کمتر شد اما محدود نشدم و توانستم به همان اندازه فعالیتم را ادامه دهم

و مادر شدن چطور؟

بچه‌دار شدن فضا را برابرم خیلی متفاوت کرد، یعنی می‌توانم بگویم زندگی‌ام به قبل و بعد از بچه‌دار شدن تقسیم می‌شود. واقعیت این است که خیلی سخت بود و شرایط آسانی نبود، چون تصویری از آن نداشتم. بچه من هم بچه سختی بود. یک مادر درک کننده برایم کافی است، اما من با همراهی همسرم، مادرم و مادر همسر تقسیم‌کار کردم و توانستم از پس کار بر بیایم، حتی من توانستم ورزشم را به صورت حرفه‌ای ادامه دهم. من به طور حرفه‌ای و ایپال کار می‌کردم. از طرفی کارهای اجرا را هم انجام می‌دادم. شرایط سخت بود اما



اینکه بخواهم کامل بین فرزندم و زندگی‌ام و شغلم یکی را انتخاب کنم، سؤال سختی است، البته من حس می‌کنم باز این تصمیم که بخشی از کارم را کم کنم، نه به خاطر فرزندم بلکه به خاطر خودم بود که چنین تصمیمی گرفتم! به خاطر احساس خودم و به خاطر اینکه احساس کردم بعداً بابت اینکه لحظات لذتبخش بودن کنار فرزندم را از دست داده‌ام، پشیمان نشوم

توانستم مدیریتش کنم. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که آن رنج یک رتبه و یک قدم من را رشد داد.

به نکته درستی اشاره داشتید. به هر حال مادری در کنار شیرینی رنج‌هایی هم دارد اما مهم این است که این رنج‌ها می‌تواند باعث رشد و ارتقای انسان شود.

من خیلی معتقدم به اینکه هر رنجی انسان را رشد می‌دهد. اگر این رنج نباشد، دچار رنج‌دیگری می‌شوی و خودت رنجت را انتخاب می‌کنی. به نظر من بچه‌دار شدن هم یک رنج لذتبخش است که تو را رشد می‌دهد. وقتی هم بچه‌ام بزرگ شد، خیلی همراه بود.

پس می‌توانیم اینگونه نتیجه‌گیری کنیم که مادری و همسری برای شما محدودیت نبوده است؟

من قطعاً در انتخاب‌هایم همسر و فرزندم را در نظر می‌گیرم اما می‌توانم بگویم محدودیت‌ها واقعاً خیلی زیاد نیست.

اگر مجبور به انتخاب شوید و روزی در شرایطی قرار بگیرید که ناگزیر باشید از میان کار و فعالیت‌های اجتماعی و ایفای نقش‌های مادری و همسری یکی را انتخاب کنید، در این شرایط انتخاب تان کدام است؟

خیلی، من سؤال سختی است! کما اینکه در همین سال اخیر یک جاهایی انتخاب کردم، یعنی یک جاهایی احساس کردم هیچ وقت دیگر پسر من هشت‌سالگی تا ۱۰سالگی را تجربه نمی‌کند و احساس کردم ممکن است که فرزندم بزرگ شود و من حسرت این را داشته باشم که می‌توانم بیشتر او را در آغوش می‌گرفتم و ای کاش بیشتر کنارش بودم، به خاطر همین انتخاب کردم و بخشی از کارهایم را کمتر کردم و از پاره‌ای از مسئولیت‌ها فاصله گرفتم و خواستم به من زمان بدهد، اما اینکه بخواهم کامل بین فرزندم و زندگی‌ام و شغلم یکی را انتخاب کنم، سؤال سختی است، البته من حس می‌کنم باز این تصمیم که بخشی از کارم را کم کنم، نه به خاطر فرزندم بلکه به خاطر خودم بود که چنین تصمیمی گرفتم؛ به خاطر احساس خودم و به خاطر اینکه احساس کردم بعداً بابت اینکه لحظات لذتبخش بودن کنار فرزندم را از دست داده‌ام، پشیمان نشوم، بنابراین اگر چه کارم کمتر و تقریباً نصف شد، اما این کارهایم را کمتر کردم و بخشی از کارهایم را با خدا مامول‌های کردم که نتیجه‌اش را گرفتیم.

خانم اورعی! به عنوان آخرین سؤال بفرمایید، شما به عنوان یک خانم، یک فعال اجتماعی و همسر چه انتظاری از مادر و به عنوان یک همسر فعالیت‌های اجتماعی تان را انجام دهید و هم در ایفای نقش‌های مادری و همسری که نقش‌های اصلی یک خانم است، کم نگذارید و فکر می‌کنید چه حمایت‌هایی باید باشد؟

نکته‌ای که خیلی مهم است و متأسفانه چندان درک‌ی از آن وجود ندارد این است که گاهی بعضی از صحبت‌ها چه صحبت‌های رهبری و چه صحبت‌های دینی را گزینشی و بر اساس متر و معیار خودمان انتخاب می‌کنیم؛ در حال حاضر در برخی محیط‌های کاری واقعاً بین زن و مرد تفاوتی نمی‌گذارد! مثلاً در محیط کاری شب‌ها من را موظف به حضور در محل کار می‌کنند، هر قدر که من می‌گویم بچه دارم و برابرم سخت است، وقتی نمی‌تهدن. من این را خدمت آقا هم عرض کردم، در صورتی که حضرت آقا در همین دیدار فعالیتم را ادامه دهم هم به این موضوع اشاره داشتند که دولت شرایط را فراهم کند. متأسفانه الان اصلاً شرایط یک مادر را درک نمی‌کنند، به خصوص مسئولان و مدیران! وقتی می‌گویم شب نمی‌توانم بیایم و همسر و فرزندم به حضور من احتیاج دارند، می‌گویند «کلانیا» و این خیلی بد است. به نظر من مهم‌ترین نکته درک است، حتی اگر به آن عمل هم نکنند. همین قدر که من را به عنوان یک مادر درک کنند برایم کافی است، اما نه فقط عمل نمی‌کنند بلکه درک هم نمی‌کنند و هر قدر می‌گذرد من این را بیشتر می‌بینم که اصلاً برای زن‌بودن و مادر بودن ارزشی قائل نیستند. همچنان که آقا فرمودند، ما برابری زن و مرد را قبول نداریم و عدالت جنسیتی مورد تأکید ماست. درک تفاوت‌های یک خانم و آقا همان عدالت است که باید در محیط‌های کاری مورد توجه قرار گیرد.

زنان

سرویس اجتماعی ۶۰-۸۵۳۲

دوشنبه ۲۵ دی ۱۴۰۲ | ۳ رجب ۱۴۴۵

ویرتین



روایت مادرانی که از فرزندان‌شان توقعاتی به ظاهر بیجا دارند اما شرایط زمانه و مشکلات آنها را درک نمی‌کنند

اسب چوبی

بعضی اوقات دنیای مادرها و دخترها از یکدیگر فاصله می‌گیرند و درگیر مسائلی می‌شوند که روابط عاطفی میان‌شان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. آنها عامل اصلی چنین تعارضاتی را اختلاف سن و اختلاف شخصیتی می‌دانند؛ دخترانی که فکر می‌کنند مادرشان مقصر همه مشکلات زندگی‌شان است و مادراتی که عقیده دارند همه جوانی خود را برای فرزندان‌شان به باد داده‌اند و کمترین توقع‌شان این است که فرزندان از آنها اطاعت کنند. الهام فلاح در کتاب «اسب چوبی» سراغ همین تعارض رفته است. کتاب اسب چوبی داستان شکاف میان دو نسل است؛ روایت مادرانی که از فرزندان‌شان توقعاتی به ظاهر بیجا دارند، اما شرایط زمانه و مشکلات آنها را درک نمی‌کنند. الهام فلاح در این کتاب روایتگر زندگی زنی است که روزگار، عشق و شور زندگی را از یاد او برده. او که سال‌ها بدون هیچ علاقه‌ای با شوهرش زندگی می‌کرده، پس از آغاز دوران ورزشکاری او، زندگی جدیدی را در پیش می‌گیرد.

همسر شخصیت اصلی داستان به جرم فساد اقتصادی دستگیر می‌شوند و به زندان می‌افتد. حصال زن و بچه‌اش باید با چنین حادثه‌های کنار بیایند و زندگی‌شان را از نو بسازند. در این میان مادر راوی داستان وارد می‌شود و تضادهایی که میان این دو شکل می‌گیرد، هسته اصلی کتاب اسب چوبی را تشکیل می‌دهد. الهام فلاح در این رمان تقابل دو نسل را نشان می‌دهد؛ زنی که خود صاحب بچه و زندگی مستقلی است در برابر مادرش که به سنت‌های کهنه دنیای زنانه پایبند است و سعی دارد دنیای دخترش را به کنترل خود دربیآورد.

شخصیت اصلی داستان اسب چوبی هیچ نامی ندارد، شاید چون زندگی‌اش، ترس‌هایش، آرزوهایش و مشکلاتش شبیه هزاران زن دیگر است. الهام فلاح قصد داشته شخصیتی را به تصویر بکشد که در خوشی‌ها هیچ کم و فکری او نیست، اما سختی‌ها که از او می‌رسند، است که باید به کمک دیگران بشناید؛ زنی که هسته و احساساتش را دیگران به بازپچه گرفته‌اند و درگیر بازی‌ای شده که خودش هیچ نقشی در شروع آن نداشته است.

کتاب اسب چوبی بیش از هر چیزی اختلاف بین دو نسل را نشان می‌دهد. زنی از دهه‌های ۳۰ و ۴۰ در مقابل دختر متولد دهه‌های ۶۰ و ۷۰ خود قرار می‌گیرد. آنها شرایط و مشکلات یکدیگر را درک نمی‌کنند و روابطی ناپایدار بهم دارند. دختر فکر می‌کند مادر مانعی است برای رسیدن به آرزوهایش. ورزشکاری شوهرش را به او فرصت داده آن‌طور که همیشه دلش می‌خواست است زندگی کند، اما مادر با چنین سبک زندگی‌ای مخالف است. الهام فلاح اظهار کرده مسائلی که در فضای مجازی خوانده و داستان‌هایی که خوانندگانش برای او ارسال کرده‌اند، ایده رمان اسب چوبی را در ذهنش شکل داده‌اند.

الهام فلاح در جلسات معرفی و نقد کتابش بر این موضوع تأکید کرده که کتاب اسب چوبی، سکوی پرش او به فضای تحلیل بوده است. او در مان‌های پیشینش تا حدودی از اطر آیفایش برای خلق شخصیت‌ها الهام می‌گرفته، اما در این رمان سعی داشته با رجوع به تخیلاتش، شخصیت‌های داستان اسب چوبی را بیافریند. یکی دیگر از نوآوری‌های فلاح در این کتاب، قرار دادن یک مصرع شعر برای عنوان هر فصل است.

در بخشی از کتاب اسب چوبی می‌خوانیم:

نشستم روی مخمل سبز ساییده‌شده صندلی و منتظر ماندم تا سیستم لعنتی سردفتر به شبکه وصل شود. هنوز حرص می‌خوردم و دندان‌هایم را روی هم فشار می‌دادم. دلم می‌جوشید و دهانم همان طعمی را داشت که صبح بعد از استفراغ‌های مکرر شبانه می‌چشیدم. اشرفی نشسته بود پشت فرمان هیوندای محبی و من را آزرده بود تا این دفتر خانه‌توی یکی از کوچه‌های ستارخان. دست‌هایم چرخش را گذاشته بود روی فرمانی که توی دست محبی، دست هیچ‌کس به آن نخورده بود. حالا هم که جز کیف پاره‌پوراش یک پوشه در آورده بود یا کلی سند و قبالة که همه‌شان به نام محبی بود. چند هکتار زمین شمال. دو تا مغازه توی بازار علاءالدین. یک خانه کلنگی توی خیابان بیست‌وچهارم گیشا. یک زمین هم در کرج، درست پشت خانه مامان. خانه بندرعباس خودمان و یک مغازه در بازار منطقه آزاد قشم و اسناد پیش‌خرید یک واحد تجاری در نیابوران هم ضمیمه بود.

اشرفی گفت محبی گفته، جز خانه بندرعباس خودمان، همه را بزنم به نام کیشا. یک وکالت‌نامه هم برای تغییر مالکیت همه اسناد به نام من صادر کرده و کالتنامه را گرفت سمت من. کلمات ریز و تو هم توهم صفحه بزرگ را سایه کرده بود. اشرفی چهرمان اینبات میوه‌ای را که از قندان خاک‌گرفته دفتر خانه برداشته بود. توی دست‌هایم می‌گرداند. صدایم زدم. آمد و گوشش را نزدیک آورد. نفسش بوی پرتقال می‌داد. گفتم تغییر مالکیت کلی زمان می‌برد، کلی دوندگی دارد. زمین و مغازه، مالیات و عوارض و شهرداری و سازمان نوسازی و هزار تا اداره دیگر. برای جابه‌جایی این همه سند با کاربری‌های جورواجور باید هزار بار رفت و آمد و شش جفت کفش پاره کرد. اشرفی خندید و دندان‌های نامرتبش را نشان داد و گفت آقا شیرینی همه را داده. سه روز کلش حل است. دست‌دراز کرد که پنجمین اینبات را بردارد. منشی دفتر خانه در حالی که چشم از دستان اشرفی برمی‌داشت، گفت: «اگه نزدیک هستین برید به دو ساعت دیگه رنگ بزنین، اگه سیستم وصل بود می‌گم تشریف بیارین. از صبح تا حالا که قطعه...».